

کتابخانه عمومی ~~شعر العجم~~ اسلامی - قم

شعر العجم

تقریظ و انتقاد

(۳)

شبلی در صفحه ۲۲۴ مینگارد :

سخن او - غیر از خمسه اشعار زیادی داشته است که مفقود شده اند .
 دولت شاه مینویسد که عده آن اشعار از غزل و موشحات و غیرها بیست
 هزار بوده است . از تذکره ها جسته جسته از او قصاید و غزل و قطعات دیده
 میشود و تعجب اینجاست که با وجودیکه موجد تمام رنگ آمیری های ترانه
 عشق است معذالك غزلیاتش نامرغوب و خنک بنظر می آید و ما جهت نمونه اشعار
 چندی ذیلا ذکر میکنیم

خوشا جانی کز او جانی بیاسود نه درویشی که سلطانی بیاسود
 نکوئی بر نکو روئی بهمانه که از لبهاش دندان بیاسود

بهر خود پریشانی نبیناد دلی گزوی پریشانی بیاسود

ایضا

مرا گوئی که چونی چونم ایدوست جگر پردرد و دل پر خونم ایدوست
 شنیدم عاشقان را مینوازی مگر من زان میان بیرونم ایدوست

ایضا

پیش تو گردام همان حال تباه خویش را تا تو نصیحتی کنی چشم سیاه خویش را
 سر زشم مکن که توشیفته تر زمن شوی گر زگری در آینه روی چوماه خویش را

ایضاً

خنتی جمالی ایمه زحبش چه نام داری تو بجز خطی و خالی زحبش گدام داری
 حبشی است رنگ مویت خنتی است رنگ رویت تو میان این دو کشور بکیجا مقام داری
 حبشی منم که در تن همه سوخته است خونم خنتی توئی که در بر همه سیم خام داری
 حبشی سپید نبود خنتی نمک ندارد تو بغایت سپیدی نمک تمام داری
 گاهی هم از این غمزه های پژمرده جملات حساس و شوخ و ظریفی
 هم پیدا میشود .

بوسه میخوام از آن لب تو چه میفرمائی
 گرسواست بگو ورنه خطائی نکنم

دعوی خنکی و نامرغوبی غزلیات نظامی در حقیقت بسیار خنک و نامرغوبست
 زیرا اولاً غزلیات نظامی امروز بدسترس کسی نیست و دیوان بیست هزار بیتی
 او را که دولت شاه نام میبرد همین قدر میدانیم که تا زمان صائب وجود
 داشته و صائب در سفینه خود از آن انتخاباتی کرده است و پس از آن معلوم نیست
 چه شده و اکنون سه چهار نسخه در کتابخانهای هندوستان و یک نسخه در برلن
 و دو نسخه در لندن موجود و سواد و عکس تمام نسخ بهمت و همراهی ادب
 دوستان و نظامی پرستان نزد ما حاضر است و هیچکدام دیوان اصلی نیست و همه
 تقریباً نزدیک بیکدیگر و بچنگ و سفینه میمانند و گویا در عصر صفویه کسی جمع
 آوری کرده و هر کس تخلص نظام یا نظامی در آن عصر هم داشته اشعارش را بنام
 نظامی گنجوی درین دیوان آورده است !! چنانکه در دیوان چاپی ظهیر قاریابی
 غزلیات بسیار از ظهیر اصفهانی معاصر صفویه ضبط شده است .

ما در دفتر هفتم نظامی که مجلد قصیده و غزلت کاملاً این مراتب را

شرح داده و اشعار نظامی را از دیگران جدا خواهیم ساخت .

این قسمت شعرهایی هم که شبلی از تذکره ها نقل کرده قسمت اول

غزل نیست بلکه یک قطعه شیوای اخلاقی است که همانند وی بحکم ذوق سلیم

در دوا این اسانید بزرگ هم شاید کم یاب باشد یا پیدا نشود و چون قطعه را ناقص نقل کرده و یک قطعه را دو غزل ساخته است ! بار دیگر تکرار میکنیم .
هوالمسک ما کررتنه فیضوع

قطعه

خوشا جانی کز او جانی بیاسود نه درویشی که سلطانی بیاسود
مبارک مطبخی فرخنده دینگی کز او ناخوانده مهمانی بیاسود
نکوئی بر نکو روئی بماناد که از لبهاش دندانانی بیاسود
بعمر خود پریشانی مبیناد دلی کزوی پریشانی بیاسود

دو غزل بعد از قطعه یکی : مرا گوئی که چونی چونم ایدوست .
تا آخر و دیگری : پیش تو کرده ام عیان حال تباه خویش را تا آخر هر دو از حکیم نظامی و مطابق سبک غزل زمان پیش از سعدی - سرآمد تمام غزلیات آن عصر است و فقط سعدی است که در عالم غزل سرائی سرآمد تمام پیشینیان بلکه نسخ کننده سبک قدیم و پس از او هم تا کنون احدی با او همسنگ نشده و نخواهد شد .

غزل اخیر که شبلی نام میبرد - ختلی جمالی ایامه زحیش چه نام داری)
تا آخر با آنکه در تذکره ها بعضی بحکیم نظامی نسبت داده اند ولی گویا مربوط به زاری قهستانی و درد دیوان وی ضبط است .

در صفحه ۲۲۵ مینگارد

او قصاید زیادی ساخته لیکن چیز مهم و تازه در این قصاید یافت نمیشود در قصایدش بعضک سنائی رفته اخلاق و تصوف را با هم آمیخته لیکن در این قسمت از سنائی خیلی عقب است و بدین جهت هم قصایدش مقبول واقع نشده فقط قطعه ساخته است حاوی عبارات سلیس و روان و معانی نغز و دلکش که تا امروز کسی نتوانسته است آنرا جواب بگوید و آن قطعه این است .

قطعه

دوش رفتم بخرابات مرا راه نبود میزدم ناله و فریاد کس از من نشنود

یا که من هیچکسم هیچکسم درنگشود
 رندی از غرقه برون کرد سرورخ نمود
 بی محل آمدنت بر در ما بهره چه بود
 کاندیرین وقت کسی بهر کسی درنگشود
 که تو دیر آئی و اندر صف پیش استی زود
 شاهد و شمع و شراب و شکر و نای و سرود
 مؤمن و برهمن و گبر و نصاری و یهود
 خاک پای همه شو تا که بیابی مقصود

یابند هیچکس از باده فروشان بیدار
 باسی از شب بگذشت بیشترک یا کمتر
 گفت خیر است در این وقت کرامی خواهی
 گفتمش در بگشا گفت برو هرزه مگو
 این نه مسجد که بهر لحظه درش بگشایند
 این حرابات مقانست در او رندانند
 هر چه در جمله آفاق در اینجا حاضر
 گرتو خواهی که دم از صحبت ایشان بزنی

این قسمت حکمیت و انتقاد شبلی بیش از پیش مخدوش و خراب است زیرا
 حکیم نظامی در قصاید مسلم خود هیچ نظر و پیروی از حکیم سنائی نداشته و
 قصاید وی هم بحدی متین و شیواست که تا کنون همه کس از تتبع و اقتضای وی
 عاجز بوده از قبیل قصیده باین مطلع .
 ملک الملوك فضلم بفضیات معانی زمی وزمان گرفته بمثال آسمانی
 و قصیده دیگر باین مطلع ،

هم جرس جنبید و هم در جنبش آمد کاروان کوچ کن زین خیل خانه سوی دارالملک جان
 مخدوش تر و شکفت تر از تمام دعاوی شبلی قطعه مهمل فوق است که
 ابداً مربوط با سائید و قدماهم نیست تا بنظامی چه رسد و مسلم در عصر صفویه
 نظام یا نظامی نامی این مهملات را که مطابق اصول و قواعد شعری هم غلط
 و از صحت لفظ و خوبی و بکارت معنی دور است بایکی از درویشان وزان بازار
 گرد عصر صفوی موزون ساخته است و تذکره نویسان با ذوق از لفظ نظام بغلط
 افتاده بنام نظامی ضبط کرده اند .

در سخن اسانید قدیم هیچگاه دال و ذال با هم قافیه نشده و در تمام هفت
 دیوان نظامی و مثنویات وی چنین غلطی دیده نمیشود و در این قطعه مهمل این

غلط هم ارتکاب و مقصود با بود و شنود قافیه شده است .

از همه چیز گذشته آیا ممکن است نسبت غلط و اشتباه با ستادان بزرگ

سخن خاصه حکیم نظامی گنجوی داد !!

قسمتی را که شبلی از عصمت بخاری یا عرفی با تبدیل قافیه در جواب

این قطعه مهمل با این مطلع .

سرخوش از کوی خرابات گذر کردم دوش بطاب کاری ترسا بچه باده فروش

نقل کرده و میگوید بانندک تاملی معلوم میشود که جواب نیست ، هرکس

دارای اندک ذوق باشد میدانند و درک میکنند که بسیار بهتر از قطعه مهمل

منسوب بنظامی ساخته اند و مسلم شاعر و گوینده آن قطعه هم معاصر عرفی و

عصمت ولی پایه و مایه آنان نبوده و بالاخره سخن همه مطابق است با اصول درویشی

و قلاشی های عصر صفوی و هیچگونه شباهت بر قافیه های پرمغز باستان ندارد .

در صفحه ۲۲۹ هینگار :

تقدم - او چنانکه اشاره کردیم دارای ایجادات و ابتکارات زیاد

میباشد و بیش از همه مثنویاتی در پنج بحر مختلف ساخته است که از آن زمان

تا کنون اکابر شعرا از وی پیروی نموده و از روی خمسه او خمسه ساخته اند .

بحر مخزن الاسرار و هفت بیکر را او جلوتر از همه داخل در مثنوی

نموده است و او اول کسی است که در یک مثنوی مخزن الاسرار پنج نعت گفته

که هر کدام دارای رنگ مخصوصی میباشند .

در بحر مخزن الاسرار این دعوی شاید صحیح باشد زیرا قبل از نظامی

ندیده ایم که بدین بحر کتاب و دفتر منظم شده باشد ولی در هفت بیکر صحیح

نیست زیرا پیش از نظامی سنائی غزنوی بهمین بحر دفتر مشتمل بر دوازده هزار

بیت شعر بنام حدیقه ساخته و نسخه آن فراوان و از جمله يك نسخه بخط ملا

عبدالرحمن جامی و تصحیح و شرح وی در کتابخانه آرمغان موجود است
و در نظر است که اگر میسر شد طبع و نشر گردد .

در صفحه ۲۳۰ بین این بیت نظامی .

گمنداژدهائی مسلسل شکنج دهن باز کرده بتاراج گنج

و این بیت سعدی

بصید هزیران برخاش ساز گمنداژدهائی دهان کرده باز

حکمت کرده و میگوید : در این دو مضمون تفاوت و فرقی وجود دارد
ما نمیخواهیم که از آن در اینجا بحث نمایم ولی همین قدر میگوئیم که شما
الفاظ آنها را از حیث بنا و ترکیب و توفیق درست دقت کنید و به بینید که تا چه
اندازه با هم فرق دارند مسلسل ، شکنج ، تاراج ، گنج : این الفاظ نظامی
و تناسب و استحکام ترکیب و جمله بندی آنها کجا ، مال سعدی کجا .

در اینجا شبلی بیت نظامی را از حیث متانت و استحکام بر سعدی ترجیح
داده در صورتیکه چنین نیست و بالینکه مقیده مانظامی در مثنوی بر همه اساتید مقدم
است این بیت سعدی در تناسب الفاظ و حسن ترکیب اگر بالاتر از بیت نظامی
نیاشد کمتر نیست و فقط نظامی دارای امتیاز تقدم فکراست .

در صفحه ۲۳۱ در مقایسه و موازنه فردوسی و نظامی گوید :

بین نظامی و فردوسی و سعدی مقالات مشترکه هست که آن مقالات را
و قتیکه ما با هم مقایسه میکنیم کلام نظامی قطع نظر از بلاغت از حیث باندی و
شأن و شوکت الفاظ و تناسب و استحکام ترکیب و جملات و نیز حسن ترتیب علانیه
ممتاز بنظر می آید و ما بجهت نمونه مثال چندی ذیلا ذکر مینمائیم .

فردوسی راجع بذات خداوند و اینکه عالم بچرد از حد ادراک ما
خارج است چنین میگوید .

نیابد بدو نیز اندیشه راه
سخن هرچه زین گوهران بگذرد
ازین پرده برتر سخنگاه نیست
نظامی همین مضمون را بشرح ذیل سروده .

اساسی که در آسمان وزمی است
شود فکرت اندازه را رهنمون
بهر پایه دست چندان رسد
چو پایان ندارد حد کاینات
نشدند اندیشه افزون ازین

در جای دیگر قریب بهمین مضمون گوید :

چنان برکشیدی و بستی نگار
چنان بستی این طاق نیلو فری
چنان آفریدی زمین و زمان
که چندان که اندیشه گردد بلند

آنچه در حق نظامی تصدیق کرده صد چندان برجای خود است ولی
در موضوع توحید و تجرد حکیم نظامی را ایاتی چند است فوق قدرت بشر که
در تمام گویندگان عرب و عجم نظیر ندارد و در توحید والوهیت بهتر ازین
کسی سخن نراند و نمیتواند راند :

ایات اینست

خرامیدن لاجوردی سپهر
مپندار کز روی بازیگری است
همان گرد بر گشتن ماه و مهر
سر ابرده اینچنین سر سری است
سر رشته بر کس بدیدار نیست
نه سر رشته را میتوان یافتن

شیلی - در مقام مقایسه و موازنه ایاتی چند از نظامی گرفته و با فردوسی مقایسه کرده نظامی را بر فردوسی ترجیح میدهد و در همه جا مقایسه و موازنه او درست است و از آنجمله مایک قسمت را نقل کرده و بمقاله خاتمه میدهم ، در صفحه ۲۴۴ مینگارند :

جوش و جذبات انسانی اینقسم از شعر و شاعری که بالاترین و لطیف ترین اقسام شعر است نظامی مقام آنرا بقدری بالا برده که در میان قدما غیر از فردوسی احدی نمیتواند با او برابری کند بلکه اگر بخواهیم انصاف بدهیم فردوسی را هم از بعضی جهات نمیتوان با او در یک ردیف قرار داد زیرا فردوسی در هر موردی که از جوش و جذبات انسانی سخن میگوید چیزهایی ذکر میکند که تمام آن رایج و معمول و در واقع جزو خاطرات عمومی شعرده میشود برخلاف نظامی که عمیق شده نکات خیلی باریک بفکرش رسیده که از دسترس قوه خیال هر کسی خارج میباشد و اینک مایک فقره را جهت نمونه دیلا مینگاریم .

اسکندر وقتیکه ببالین دارامی آید و دارا چشم گشوده اسکندر را می بیند کلمات سوزناکی باو میگوید در اینجا فردوسی کلمات حسرت ناک و عبرت انگیزی که ذکر کرده است تمام آن معمول و عادی است برعکس نظامی که معجزنمائی کرده و دقائق و نکاتی را ذکر کرده است که دارا یک شخص عادی نبود بلکه از شهریاران معظم دنیای امروزه شمرده شده و بر قسمت اعظم روی زمین حکمش نافذ و جاری بوده و بنابراین معلوم است که این شکست و کشته شدن بدست یک نفر از ملازمین خودش در نظر او چه قدر تاثیر آور و تا چه اندازه دوچار رنج و غم و اندوه و حسرت و افسوس خواهد بود ولی با همه این احوال غرور و مستی کبریائی و کبر و نخوت شاهنشاهی چون هنوز در سرش باقی است لذا کلمات عاجزانه غم انگیزش هم براز هیبت و رعب وآه او نعره

جنگ و نگاه حیرت آمیزش بارقه غضب خواهد بود .

اینست نظامی ملتفت تمام این خصوصیات و نکات باریک بوده و همه را باریک بیان سحر آمیزی نشان داده است و اینک ما اشعار او را قبلاً مینگاریم .

چو در مو کب قلب دارا رسید
تن مرتبان دید در خاک و خون
ببازوی بهمن بر آورده مار
بهار فریدون و گلزار جم
نسب نامه دولت کعبه
سکندر فرود آمد از پشت بور
بدالینگه خسته آمد فراز
سر خسته را بر سر ران نهاد
فرو بسته چشم آن تن خوابناک
رها کن که درمن رهائی نماند
سپهرم بدانگونه بهلو درید
رها کن که خواب خوشم میبرد
سر سروران رها کن ز دست
اگر تاج خواهی ره بود از سرم
چو من زین ولایت گشادم کمر
مبین سرورا در سراقندگی
در این بندم از زحمت آزاد کن
چو گشت آفتاب مرا روی زرد

ز مو کب روان هیچکس را ندید
کلاه کیانی شده سر نگون
ز رویین دز افتاده اسفندیار
ز باد خزان گشته ناراج غم
ورق بر ورق هر سوی برده باد
در آمد بیالین آن پیل زور
ز درع کیانی گره کرد باز
شب تیره بر روز رخشان نهاد
بدو گفت برخیز ازین خون و خاک
چراغ مرا روشنائی نماند
که شد در جگر بهلویم ناپدید
زمین آب و چرخ آتشم میبرد

تو مشکن که ما را جهان خود شکست
یکی لحظه بگذار تا بگذرم
تو خواه افسرا من ستان خواه سر
چو من شاهرا در چنین بندگی
با مرزش ایزدم شاد کن
تقابی بمن در کش از لاجورد

این دوبیت الحاقی مهمل راهم شبلی نقل کرده

بسوز جگر آه از دل کشید
که بگذار ناسر نهم من بخواب

چو دارا برویش ننگه کرد دید
چنین داد دارا بخبرو جراب

مگردان سر خفته را از سریر
 تو ای پهلوان کامدی سوی من
 که با آنکه پهلو دریدم چو مبخ
 چه دستی که با ما درازی کنی
 نگهدار دستت که داراست این
 زمین را منم تاج تارک نشین
 همین واقعه را فردوسی هم بنظم
 وزمین فرق است و اشعار فردوسی که شاهد مدعای ما میباشد اینست .

بر آنم که از پاك دادار خویش
 یکی آنکه گفتمی که ایران تراست
 بمن مرک نزدیکتر ز آنکه تخت
 بر اینست فرجام چرخ بلند
 بگردی نگر تا نگویی که من
 بد و نیک هر دو ز یزدان شناس
 نمودار گفتار من من بسم
 که چندان بزرگی و شاهی و گنج
 همان نیز چندان سلیح و سپاه
 همان نیز فرزندان و بیوستگان
 زمین و زمان بنده بد پیش من
 چو از من همان بخت بیگانه شد
 ز نیکی جدا مانده ام زین نشان
 ز فرزند و خویشان شده نا امید
 ز خویشان کسی نیست فریاد رس
 بدینگونه خسته بخاک اندرم

که گردون گردان بر آرد تقیر
 نگهدار پهلو ز پهلوی من
 همی آید از پهلویم بوی نیخ
 بتاج ککیان دست یازی کنی
 نه بنهان چو روز آشکاراست این
 مجنبان مرا تا نجنبند زمین
 در آورد ولی بین آنها بقدر آسمان
 بیابی تو پاداش گفتار خویش
 سر تاج و تخت دلبران تراست
 پرداخت تخت از نگون گشته بخت
 خرامش همه رنج و سردش گزند
 فروزم ازین نامدار انجمن
 وزو دار تا زنده باشی سپاس
 بر این داستان عبرت هر کس
 مرا بود و از من نبد کس برنج
 گر انمایه اسبان و تخت و کلاه
 چه بیوستگان داغ دلخستگان
 چنین بود تا بخت بد پیش من
 همه کاخ و ایوان چو ویرانه شد
 گرفتار در دست مردم کشاف
 سیه شد جهان دیدگانم سپید
 امیدم پروردگار است و بس
 ز گیتی بدام هلاک اندرم

اگر شهریاری اگر پهلواف
شکاراست و مرگش همی بشگرد
بر آن شاه خسته بخاک اندرون
سرشک روان بر رخ زرد او
ز آتش مرا بهره جز دود نیست

براین است آیین چرخ روان
بزرگی بفرجام هم بگذرد
سکندر ز دیده بیاید خون
چو دارا بدید از دل درد او
بدو گفت مگری کزو سود نیست

از قسمت اخیر اشعار نظامی چندیت که هر يك شاه بیت و بیت المثنوی است شبلی ذکر نکرده که در پایان نگاهشته میشود و نیز در قسمت مقایسه و موازنه های دیگر در کلمات وی تناقض بسیار دیده میشود ولی ما بسبب طول مقال متعرض نشده و اهل ذوق و ادب را دعوت بخواندن کتاب میکنیم.

اینک آن ایات

بدو گفت برخیز ازین خون و خاک
بقای بمن درکش از لاجورد
ملرزان مرا تا نلرزد زمین
سکندر بمن چاکر شهریار
نه آلوده خون شدی بیگرت
تاسف ندارد در این کار سود
کمر بند او چاکری ساختی
که تاسینه در موج خوف آمدم
چرا بی نکردم در این راه گم
بچاره گری با تو پیمان کنم

فرو بسته چشم آن تن خوابناک
چو گشت آفتاب مرا روی زرد
زمین را منم تاج تارک نشین
سکندر بنالید کای تاجدار
نخواهم که بر خاک بودی سرت
ولیکن چه سود است کاین کار بود
اگر تاجور سر بر افراختی
دریغا بدریا کنون آمدم
چرا مرکبم را نیفتاد هم
بگو هر چه داری که فرمان کنم

سکندر پذیرفت ازو هر چه گفت

پذیرنده برخاست گوینده خفت